

فارسینامه



بآپ چهارم > ما تحدیدہ نظر <
حق چاپ محفوظ

ف

در باب انتقادات راجع به فتنه

فتنه در روزهای انتشارش (اواخر سال ۱۳۲۳) طوفان استقادی
ترسناکیست گرسناریهای سیاسی من در آن تاریخ مانع از این بود
که با اهتمام شایسته ای این انتقادات را مطالعه کنم و بطریق اولی
جواب دادن آنها خیلی دشوار بود مخصوصاً وضع شخصی من و حسب
و معنی هائی که سیاست موحه آن نموده بود مرا در این احوال (عدم
توجه باسعادهها) که بیشتر ناشی از تسلی من بود تأیید میکرد .

اکنون که طبع دوم کتاب آغاز میشود این تأسف برایم بیشتر محسوس
است که چرا آن انتقادات را جمع نکرده و مجموعه ای از آن ساختم ،
به برای اینکه الان بیک يك آنها جواب دهم ، بلکه از این لحاظ که بناسای
موجباتی که آنها را املاء کرده است سرگرمی ندیدی من داده و از عیب
خوئیهای آنها سهمی حاصل کرده و تا اندازه ای که ممکن است باصلاح و
اعمال و اکمال نوشته خود پردازم

اما این ععلت و تسامح مانع از آن نیست که حضور مهم و کلی بعضی
از اعتراضات یا اسفادات در دهم نامی مانده باشد و اکنون در این صدد
بر بیایم که بعضی نقطه های تاریک را روشن کنم در این عمل از نویسنده
فاصل آقای مسعود همدانی متشکرم که از من جزا سینه مقدمه ای بر طبع
دوم سه نگارم و مرا باین صراحت انداخته که بوسیله جندی راجع
بمجموعه فتنه دهم -

۱ - فتنه ایراد گرفته اند که گاهی از اصول و قواعد زبان فارسی
مخرف شده است این ممکن است هم غلط مطبوعه و هم ععلت و
عدم دقت خودم در مراعات دقیق دستور زبان فارسی و هم انحراف
سلیقه ام از پاره ای قواعد مسخه زبان موجب آن گردیده است و امیدوارم
در این چاپ دوم با درجه ای این معنی رفع شود .

۲ - من ایراد میگیرند که کلمات خارجی زیاد استعمال کرده ام . البته در صورت امکان استعمال کلمه فارسی که بتواند مفهومی را بطور کامل نشان داده و مصور کند، استعمال کلمه بیگانه به نفع غیر ضروری بلکه عیب است ولی بسیاری از معاهیم و معانی هست که هنوز در فارسی کلمه ای که آنها را کاملا نشان دهد و مصور کند یا وجود ندارد یا اگر دارد بطور مشکوک و مبهم است یعنی هنوز قبولیت عامه پیدا کرده ، معارة اجری لفظا کاملا قالب معنی نیست و سایرین برای نأدیة معنی بطور کامل نوبسته مجبور است کلمه فرنگی آنها را استعمال کند در این طبع این ایراد کاملا در مد نظر بوده و تا حد امکان سعی میشود کلمات خارجی حذف و بجای آن کلماتی که مفهوم معنی حقیقی باشد گذاشته شود و البته امروز که نوشتن و ترجمه بشر رائج گردیده ، معاهیم جدید در فکر سل حاضر بیست مرتبه اول است و طبعاً کلماتی که میں آنها باشد پیشتر پیدا شده است ، شاید انجام این نظر آسانتر از زمانی باشد که بعضی از قطعات و سبب برشته بحریر در آمده بود

۳ - بیدادم چرا بسیاری از جامعها خیال کرده اند قلبی که همه را نگاهشده است یکتا نیست معرضانه آنها بر حد زن تراستیکه است این فکر غیر واقع و شاید از این سلیقه عمومی که عادت تعارف و محامله داریم و هیچ نحو استفادی را مسواقیم بحمل کنیم ناشی شده باشد هیچگونه اندیشه بدی نسبت بحسن لطیف موحد قطعات محامله نیست بلکه برعکس، در بعضی از آنها حاضره انقاد متوجه بلون و بی تنائی مرد در نوع احساسات خود گردیده است و اگر زن را حساسگر گنه اند به برای ایست که کسی حواسه است بعضی متوجه وی سازد بلکه خیال کرده اند که این صفت جزء طبیعت و فطرت وی بوده و آنها هم بیگانه وسیله حفظ وی میباشد اگر زن در زندگی حیلله یا دروغ و در مسائل حسنی حساب و جمع و خرج بکار برده است برای ایست که نظامات اجتماعی و موعهیب آنها در جامعه آنها را باسکار مجبور نموده است این سلاح آنها و خارته نفاء آنهاست، حیاسکه دویس برای آهوه، یادندان زهر آگن برای مار با سلاح برای گاو و حتی سلاح دفاع است اگر زن آزاد باشد و مساوی نامرد (مخصوصاً از حیث اقتصادی و ملاحظات اخلاقی و اجتماعی) باشد سسر از مرد دست بردار و حیلله و حساسگری برسد -

یا اگر برسد در همان مواقع و میدانهای باشد که مرد حيله میکند و دروغ میگوید و اعمال خود را از روی حساب مدغم میکند - یعنی در حرفه‌ها و مبارزه های صهی و طقابی و شخصی و خلاصه در میدان کسب معاش و تأمین امیال تحمل پرستی و جاه طلبی

۴ - بحاطر دارم که یکی از این حائضهای معروض در برمی نامن مساحره داس و میگفت «اگر سوء قصد و سوء نیت بسب برون عیجرک و بوسه حره همه زهارا حائض و منحرف ارحاده ههاف تصویر کرده ای»
الته لازم نگفست بسب که من بایشان گفتم که هر گر همچو رایی زمن سر برده است و اگر کسی زمان «پلیسه» نوشت و شپادی دردی را شرح داد دلیل بر این نیست که همه مردها را درد میداند

حالم گفتم پس چرا موضوع بوشه های خود را زبهای بدکار هزار داده اید و از هزارها زن خوب یا روحه صالحه یا مادر با تقوی اسمی میان بیاورده اید؟ چرا آنها را بطور نمونه و از نظر شویب اخلاق خوب ذکر کرده اید و کوسیده اید موضوعهای خاصی که اسباب نیک و بی آبرویی جامعه زبان است بویسید

الته من بطور تفصیل باین حالم فهماندم که داسا برای حویب بیسم من فقط بعضی ملاحظات خود را ثبت کرده ام علاوه بر این راجع به راهها بلکه ملیونها روحه صالح و مادران شریف بهمین دلیل که ملیونها از آنها وجود دارد چیزی نمیویسند، بویسند عالماً راجع موضوعهای استثنائی خیر میویسند برای اینکه استثنائی است از اینها گذشته چرا وجود افراد استثنائی موجب نیک جامعه زبان باشد در هر طبعه و صهی افراد با نیک و بد جدا میشود مگر در میان مردها درد، حائض، متقلب و ناسایسه یا مت بمشود

حالم های مهند و بریت یافته میداند که بویسند عالماً حالات های خاص روحی را مورد بحث قرار میدهد و نباید موضوعهای استثنائی و غیر عادی را عمومیست داد و خیال کرد در ذهن بویسند تمام زبان باید اینطور بهویر شده باشد

۵ - بعضی ها خیال کرده اند بیکه این بوسه خیلی با موافقین اخلاقی مطابقت ندارد این اسباب برای سوهرها بیسر روی داده بود بطوریکه

خانی مجرمانه در محفلن سن میگفت که تا کیون دو کتاب سه او را شوهرش باپاره کرده یا از وی گرفته و بدیگری داده است .

یکی از دگرهای اعصاب که نامش نظر لظمی داشتند و از ایسکه کتاب فتنه مورد مهر و لطف حامش شده بود سران شده بود، توانست خودداری کند و این ایراد را بخود من گرفت و من هم مطابق متود غیر منظمی و ناموجه خود در بحث و مشاخره که نقطه کاملاً مخالف و معایر را گرفه بدون رعایت و ملاحظه و مماشات ارحمه متصاددواع میکسم بوی گفتم که این روزها بویسنده عبر از مورالست است ، بویسنده بیشتر صنعتگر است یا طبیب و موضوعی را که میبویسید یا از لحاظ صبعی میبویسید ، یعنی خود صنعت عایت و بیجه است به وسیله و یا ایسکه حالت من روحی را مورد بحث و مضماله قرار میدهد و نتیجه اخلاقی یا غیر اخلاقی آن اهمیت میدهد و البته بویسنده اگر بخواد حتماً خود را در یک سطح عادی اخلاق و عبادات عمومی قرار دهد و فقط مسادی و مؤید عادیاب رنگایی باشد ارزش خود را از دست داده و من بویسنده در یک افق محدودی محسوس میماند ، در صورتیکه برای بویسنده ناید هیچگونه حدی و سدی وجود نداشته باشد .

ولی در اینجا ناید اضافه کنم که در قطعات سه چیری که مخالف اخلاق باشد به سها وجود ندارد ، بلکه برعکس چون محیط احببائی ما زیاد محتاج مؤیدات اخلاقی است ، بویسنده های ما نمیتوانند آن آزادی فکر و پرس خیال بویسندهگان اروپارا داشته باشند

در قطعات محصله سه تمام آن انحرافهای اخلاقی شکل بد و نامطلوبی نتان داده شده و معصود از نوشته های اخلاقی غیر از آن چیری بیست که بیجه یک داسان دائماً بطور باشد که انحراف از ساهره درسی منحربه لغزشهای مصر و منتهی به سایج و حرم و نامطلوبی گردد

۶ - ایراد دیگری که به سه وارد ساخته اند ایست که از لحاظ من داسانسرائی من و متنوع بیست و موضوع های سه داسان آپشبه بهم مناسبت

من در این باب چیزی ندارد بگویم جز اشاره بدو موضوع یکی ایسکه من داعیه داسانسرائی ندارم و در این رشه ابتدا کار کرده و بطور

متفلس گاهی مختصری نوشته ام و البته اگر اسان کار و تجربه اش داستا سرائی باشد باید به آنها تنوع بیشتر بدهد و نقوهٔ مخیلهٔ خستار داده آترویکت ها را زیاد و مبیح سارد دوم اینکه در نگارش آنها ملاحظات من رمیة حادثه ساری آنها بوده و داعی من نگارش آنها گذرانن وقت و اسحقان قریحهٔ داسان نویسی و صیماً ایراد بعضی تفکرات یا تیخیلات بوده است با مر این خیلی ممکن است که ایرادها وارد باشد ولی من میسوام آنها را در این طبع دفع کنم و امیدوارم نویسنده های جوان ما آشنائی به سبک های مختلف و متنوع داستا سرائی اروپا بهتر از عهدهٔ این فن برآمده و این سبک را بعد کمال برساند

از اینها گذشته ، دیگر درست بحاطر ندارم چه ایراد هائی مرتبه وارد آمده است و امیدوارم در این چاب دوم انتقاد کنندگان بخود رحمت داده و برای روس کردن راه سایرین آنچه سطرشان ادرعیب و نقص میرسد تا کمال صراحت نویسد و مطمئن باشید که به سها درمن رحمتی حاصل نمیسود بلکه آنها را میسوان بصحیح اعلاط و تهدیب بقائص و اسانها با خود پذیرفته سپاسگزار میسوم

بیستان ۵ پیر ۱۳۲۷ ع . دشتی

نقلم آقای محمد سعیدی

دشمنی یکی از استادان مسلم بشر فارسی در فروع حاضر است ممکن است دشمنی در صحنه سیاست بواسطه شهادت و صراحت لفظی که بهیحوجه ساز گذار با امور سیاسی بیست مخالفین و دشمنانی داشته باشد ، یا ممکن است در جامعه تهران بر اثر تندى طبع و نداشتن هیچگونه روح معامله و محار گونى جماعى از او آزرده و گله مند باشند ، اما اینک نکته همیشه در باره او مسلم و مسورد انبیاى خاص و عام بوده و هست و آن اینست که دشمنی یکی از بزرگترین نویسندگان است و در زمینه نویسندگى خود تالی و مثل ندارد

اسان وقتى دوره های شعرى سرح را مرور میکنید بهترین نمونه های نویسندگى احمر ايرا را نقلم دشمنى در آن مییابید سر مقاله ها ، یادداشت ها ، قطعات ادبى ، قصه ها و انتقادات سیاسى و اجتماعى که سر تا سر دوره های ۸ ساله شعرى سرح را ریب داده است در زمان خود دارای نفوذ و تأثیر فراوان بوده و امروز هم در ردیف بهترین آثار زبان فارسی شمار میآید سلسله مقالاتى که تحت عنوان « علم و هوش - اخلاق و عقیده » در سال سوم شعبه انتشار یافت و نویسنده با بافتمى بزبان و استدلالى علمى و روش ناست خود که برای افراد و ملتها ارزش اخلاقى عافى علم و هوش است ، همچنین مقاله « حقایق کسرى » که درمراجعت از شعر عراى نگاشته و طبع حساس نویسنده مانند گوینده شیروان بر حراره های این بنا و بناد محمد و عظمت گنشته و طن خود بوجه خواننده و سحر کلام و قوت بحیل آن خواننده را محدود میسازد در زمره آثار فتمى ممتاز دشمنى است دشمنى در نویسندگى مسکرسک تازه است که مخصوص علم خود اوست و عنوان از آن سهل و مسع

تعبیر نمود. از خصوصیات سنك دشتی روانی اشاء، انتخاب الفاظ
حوش آهك، ریاضی تعبیرات و قوت منطق و استدلال است. گسایکه
با ادبیات اینگلیسی آشنائی دارند میدانند که در انگلستان «مکاولی» و
در امریکا «امرسون» معروفترین نویسندگان مقالات ادبی و اجتماعی
و انتقادی هستند و نوشته های دشتی نحوی بنای تحریرات آنها میرسد
و کاملاً می توان او را در ردیف آنها نامرد.

علاوه بر مقالات سیاسی و اجتماعی که در مدت بیست سال نویسنده گی
در روزنامه شفق سرخ و در سایر مطبوعات با امضاء انتشار داده است
دشتی عینه ریاضی مقالات و قطعات ادبی دارد که با مضامین مستعار از
قبیل فاحشه، ناك، نویسنده مجهول و غیره منتشر ساخته و هر يك از
آنها در زمینه خود شاهکاری بود و در روز انتشار با آنکه با مضامین متداول
بوده همه خوانندگان از روی سنك اشاء نحوی منتصب شده اند که از
قلم سخا دشتی است.

دوستان ادبی دشتی و محصله خود نگارنده سالهاست اصرار داشتیم
که مقالات و قطعاتی از این آثار و نوشته ها استخراج شده و بشکل
کتابی در دسترس عامه گذاشته شود اما طبع نبلد و غیر مطا هر دسی
از قبول این تکلیف خودداری داشت.

در این اواخر دشتی برای عی خاطر خود چند قطعه كوچك ادبی
بصورت قصه نگاشته بود که از حیث مهارت نویسنده گی و بحث در نکات
دقیق پسیکولوژی مالی به داشت و در همان حین اشار در محلات و خرابه
پهران مورد توجه و تمجید هر خواننده واقع شد و معرف آن نامدبی
قل هر انحص و محفل ادبی بود.

چون این طرز نگارش در ادبیات فارسی تکلی بی سابقه بود و
حتماً لازم بود قطعات مربوط در مجموعه گسرد آورده شود که هم
خوانندگان از ریاضی کلام و نکات حساس و مباحث فلسفی آن لذت ببرند
و هم نمونه و سرمشقی باشد برای کسانی که میخواهند سنك نوشته های
فرنگی از اینگونه داستانها بنویسند این مجموعه با اصرار نگارنده و
سکی در هر از رفعا بحاب رسید.

در این مجموعه قطعات «فیه» «ماجرای آبیب» «نامه بكار»
و غیره که امروز در مطبوعات فارسی سپهرت کامل دارند گرد آورده

شده و خوانندگان که با آثار ایشان ژوايك و مملوسن پروو آشنایی دارند خوب خواهند توانست از مطالعه این مجموعه قدرت قلبی و دوق ادبی دشتی را تشخیص دهند .

امیدوارم آقای دشتی پس از انتشار این مجموعه موافقت نمایند مستحباتی هم از مقالات و قصعاتی که در روز نامه شفق سرخ و سایر مطبوعات منتشر شده و همور مورد استفاده جامعه است بصورت کتاب منتشر گردد و يك شاهکار حقیقی دیگر از قلم استادانه و ماهر ایشان مرحرانه ادبیات فارسی افزوده شود



مقدمه دوم

بقلم آقای دکتر صورتگر

کتاب فته که اینک انتشار می یابد مجموعه ای از بعضی آثار ادبی آقای دشتی است .

رسم دشتی این است که مقالات خود را درجراید و مجلات پایتخت با امضای مستعار انتشار میدهد و بر آثار شیرین و دلپذیر خود پرده ای میکشد - اما این حجاب عاریت برای پوشیده نگاهداشتن نام و نشان کاهی بیست ریرا سبک نگارش و شیوه بیان وی خصائصی دارد که ویرا از دیگر نویسندگان ممتاز میسازد . در سبک تحریر دشتی بطور من چندی نکنه نمایان است . بحسب حسارت و صراحت لهجه اوست که در هرچه از حامه وی که بر صفحه چکیده است اعم از مقالات سیاسی و اجتماعی هویدا است .

دشتی در همه امور حیات (از عشق ، ریائی ، شعر و موسیقی ، مسائل سیاسی و اجتماعی) صاحب نظر و عقیده مخصوصی است که در نتیجه دقت نظر و آرمایش های شخصی و مطالعات بسیار در وی بوجود آمده است و هر گز حاضر بیست این نظرات را نا بر می و پرده پوشی نا حواسدگان در میان نهد و آنان را نا محامله نریند . هرچه در دهن دارد نا حسارت وی پروائی عجیبی بیان میکند . از استعاره و نوریه گریزان است ، حامه او نیز در این امر از حقایق نا دهن وی دستیاری میکند و برای ادای مقاصد و معویات از استعمال کلماتی که بیان مقصود را کاملاً تعهد کند برهیر ندارد . از همین جهت در آثار وی اصطلاحات و تعیراتی که در فارسی زبان برد است ولی در نظر نویسندگان دیگر حواز استعمال بیافته دیده میشود .

دوم توانائی در تحریر و تحلیل قصایا و معویات است . در میان

مویسندگان فارسی زبان بدرت میتوان کسی را یافت ناین درجه موشکاف و دقیق باشد . افکار و معتقدات ویسدهای انسانی از هر سطح و طبقه ای که باشد در برابر دقت بطروی کفایت خویش را از کف داده و قطعه قطعه و متلاشی میشوند روح زن که در بطرما ایهمه اسرار آمیز و مرموز جلوه میکند ، یا طبیعت که مبهم و بررک است و ریائی و لطفش مشربح در نیاید بیش وی برای مطالعه و کشف کاوی بهترین موضوعات است و مفهوم این شعر

تو مو می بسی و من بیحش مو
تو ابرو من اشارهای ابرو
درباره وی صدق میکند و مانند آست که همانقدر که حقیقت ریائی برای وی دلپذیر است ، ریائی ساختگی که اثر دست مساطه است و برا فریب میدهد و پیش وی رسوا میشود از همین نظر آثار وی گاهگاه ما را نکان میدهد زیرا می بینیم آنچه را که عرف عادت پس ما دوست داشتیم و بدبیر هسی جلوه داده است در عالم حقیقت آن لطف و ریائی را نداشته است و چون دشتی حجاب ظاهر را برای ما دریده است در باطن ما را دلگیر و افسرده خاطر میسازد زیرا مفهوم در عالی که پر از تعجیلات و افسانه بوده است سرخوس بوده ایم و این نویسنده آن بهشت خیالی را از شالنده درهم ریخته است

سوم شدن احساسات اوست که آثار وی از آن لرزیر است عسو آتشر و افروخته ، مثل سدید سمع از ریائی و روحی که اتصال در بی آست که با روحی دیگر در آمیخته و از خود بی خبر شود مال اوست اتصال ریح میبرد و میسورد و هاله ای از حزن و نامرادی و برا احاطه کرده زند ، اندوهی سرشار آثار و برا فرا گرفته است و عجب اینکه این سوخس و عذاب برای ما مانده سلطی خاطر و گتایس دل است زیرا دل ما در عسو و نای سسی نآن سذب و انبساط سبی طند و چون دیگری را دچار بلانی بر رگتر می بینیم دل در نرمان مشکهد و حجاب بر ما نسیم میکند و زندگانی را بهمان حبه شیرین و لذت بخش می ناییم

چهارم حسن بهیر و لطف بیان اوست - حامة دسی در پیدا کردن حیرات مناسب و بحا بسیار تواناست و مطالعات فراوان و اطلاعات وسیع وی در زبان و ادبیات عرب و فرانسه این توانائی را روزافزون کرده است گاهی اگر ابدك تأملی در آنچه بوسه بود مگرد و

برای تفتیح حبله ها حوصله میدانست شاید نلطف آن میافرود اما دشتی هرگز حوصله ندارد و از آنچه موشه است بسیار بیزار و مانند آسب که اصلاً میخواهد گذشته و تعلقات خاطر دم پستی را فراموش کند و روح سئۀ خویش را از سرچشمۀ ناره تری سیراب نماید و از همین جهت مطالعه آنچه را نگاشته است خاطر شور انگیز و ملتهب و پرا آزار میدهد غلطهایی که در این کتاب پیدا شده حاکی از همین سری دربار دیدن آثار گذشته است .

کتاب فیه نماینده آثار مختلف دستی بیست و مقالات ادسی و بعضی وی در آن گنجاییده شده است ولی آنچه در این صفحات یافت میشود و برای شناساندن این نویسنده کافی است که گویا هدیر حسن رفته باشد که همواره ریح میرد و در این ریح ما را بعرح و اسماط پیاندارد





صد نفس برانگیرم ، باحاش درآمرم

چون نفس را بدم ، در آتش اندازم

حلال‌الدین رومی

آن شب برای اینکه ماهتاب ریشای شبهای باستان را بنمنا کنیم

و رازگداشتیم دیگر دست بوق برده و صحبت کنیم

از بالای این مهتابی که دور هم جمع شده بودیم قسمت اعظم

شمیران با ناعهای تیره و مراغ در اوشان پیدا بود حاده های ماریج

و تپه های خشک و ماهورهای تیره ، منظره را از یک بوختی بیرون آورده

حشم انداز بدیع و فحشگی آراسته بود چراغی تهران اردور مثل

رشته مروارید یادانه های الماسی که در گیسوی فراوان حابمی بدرخشید

متالاء بود

میان حصار راجع برن و مرد مشاخره ای در گرفته بود و نابوی

میربان که میداست اختلاف عهیده و حتی تفاوت سایتمه در میان مردم

این شهر عالماً منجر برراع میشود - ریرا دو طرف بی اعصاب و ارحد

اعتدال خارج میسوند - همه را بسکوت دعوت کرده گفتم

- پربروز که من آقای فرامر را بسام دعوت کردم از استان فول

گرفتم تفصل معاسمه هر مر را برای ما نقل کند

فرامر به تنها بواسطه حافظه خوب همیشه مطالب گفشی دانست

بلکه بواسطه وسعت دامنه معاسریش باطنه خوشگد را آن آدم خوش

صحب و مجلس آرا و مرد مردم بود علاوه بر این رفیق و دم‌مخورد هر مر

بود و از رنگامی او اطلاع کامل داشت

حشمهای پر از تفاسا و تحسس سوی وی معطف شد ولی صمناً^۹ یکی از حامیها با حنده تمسخر آمیزی گفت «عشق هر مرهم از حیرهای شیدنی است» حامی دیگری رندانه گفت «چه اهمیت دارد، ممکن است آراخرو عجایب سبعة عالم فدیم در آورد و از همین جهت هم حکایت آفای فرامرر بیشتر شیدنی خواهد بود»

فرامرر ز گفت کسانی که اردور هر مررا میشناسد حق دارند او را پرارهوی وهوس و در عشق ماحراحو و با پایدار تصور کنند، زیرا هر رن رمائی برای او نك بحو حادنه ای دارد و برای رسیدن با مهار هیچ بالاشی خودداری نمی کند، اما اگر از خود او برسند خواهد^۹ گفت که ربا همیشه او را حسته و با فیه اند بعفیده او «عشق یکوع مرضی است و هیچکس دسال مرض می رود، مرض اسنان را پیدا میکند، نهایت هر کس مراحن مستعد فراس رود بر آلوده میشود و درمن این بقیصه هست که یکوع استعداد خاصی برای قبول این مرض دارم»

این قصیده ای که نقل می کنم تقریباً ماژ یکماه قبل است یکی از عصرهای گرم و احر حر دادمه بود کمی بعد از غروب آفتاب از بردن سهارت فراسه میگذشتم هر مررا دیدم، اما مثل آدمی کدنی مقصود راه می رود سر و وضعش مثل همیشه مرتب، بدون حلافت، حوش لباس و با سابقه اما با وجود اسپامتل اسکه حیری در او بعضی داس، نك بعضی با مرئی، نك بعضی محبول، ماسد عباری که روی ان کوررة

چیزی یا ظرف بلوری نشسته و بهیگنارد درخشان و شفاف جلوه کند،
پیشانی او مانند عروبه‌های دارایی پائیر، خفه و گرفته، شانه خمیده و
پائین افتاده، قطعاً اگر او را صدا نمیکردم هر اندیده وارد میشد
زیرا خیلی گیج و پکر و درخود فرورفته بود.

صدای من ابتدا او را ناراحت و حتی میتوانم بگویم مشمّر کرد،
مثل شخصی که مشغول حل مسئله عامی است و میل ندارد کسی او را
مصرف نماید. بعد از اینکه قدری بمن حیرت‌فکر بست فیاوه‌اش همان
ریائی صراحت و صداقت همیشگی را بخود گرفته و مثل کسیکه ملحقاً
و پناهگاهی پیدا کرده باشد حوشحال شد.

هر مر باوجود همه حرفهائی که راجع بزین و عشق میرند و هر دو
را مسخره میکند برای زندگی هدفی خردن فائل نیست. بعد از او
اگر تمام نعمت‌های عالم و خودیکسره باوود شود ولی در ریاضت صحه
حیات باشد زندگی ریاضت و فائل تحمل است وای « اگر زن نباشد و
تسم او بر ظلمات زندگی برتوی بیفکند، تمام حوسپها بیروح و همه
زیبائنها سرد و ناموزون میشود »

ما هر وقت میخواهیم او را بر سر حرف بیاوریم و از حوادث عشقی
برای ما چیزی بگوئیم سخن از زن میان آورده و سقطه حساس او حملد
مکنیم. همین جهت آتش هم بدون مقدمه و مثل کسیکه ارباب
گرفتگی او باحر است باو رودسب رده و بایک لجه بییم شوخی هم
حدی گفتم « لازم نیست برای خاطر یک زن آدم اینقدر تلخ و عبوس
شده، دیار اریک و سیاه نمید »

او هم بدون اینکه بروی خود بیاورد که باو « یکدستی زردام »
 و مثل کسی که سرلح افاده و برای مشاجره و محاجه مستعد است
 گفت « چرا؟ چه با حوابهایی که سینه آنها از امید و آرزو موج
 رده و یامرد هائی که در کمال سلامت مزاج و سرکشی اندیشه و
 قوت عریزه بوده اند، برای يك زن خود را کشته اند، یعنی دیگر
 نتوانسته اند نور آفتاب را، همین نوری که کائنات حیات و نشاط
 میدهد، حمل کند »

گفتم - البته زیاد دیده شده است، ولی نه در میان مردمان
 عاقل و بخته، بلکه در میان حیوانات معرور و سگس و کم عقل که
 افق تصور و تمییزات آنها محدود است و فضای توانائی خود را آن محدود در
 می بیند

هر مر با بیحوصالگی با روی مرا گرفته تکل داد و گفت « شما
 که میتوانید اینقدر مطالب متداول و معمولی بگوئید چرا در حیرت
 مقاله نویسی نمیکنید ندی کار ایست که ما نمیدانیم توانائی افراد
 بشر در کشیدن روح و آلم محدود است آیا با حواصردی نیست که
 ما کسانی را بحضرت ویمعری متهم کنیم که مرگ دهان آنها را بسته
 است و نمیتواند نما بگوید چه طوفانهای دیوانهای در اعماق روح
 آنها نعره کشیده و چه رجزها و مشقتهائی زندگانی را بر آنها تلح
 و ناگوار کرده است »

هر مر متل و کیلی که در محکمه ای از موکل خود دفاع میکند ما
 طلاف و سدت بسجس ادامه داده میگم « زندگانی بی حد داده،

یعنی بدون ثمنیات و آرزوها و بدون احلام و رؤیاها ، يك عمل مكرر و خسته کند ای بیش نیست . برای اشخاصیکه از بهشت بی احساسی و بادایی بیرون آمده اند پیوسته يك چیز ، يك فکر ، یا يك «ایده آل» همگر است رنگایی را زیبا ، نور آفتاب را گرم ، سیم بهاری را باطراوت ، شهای مهتاب را پر از طیش و عشق کند ، آن يك چیز اگر از رنگایی ناپدید شد ، دیگر رنگایی برای آنها بمرده و بیمعی میشود برای بعضی آن يك چیز بقدری گرانبها و بااهمیت است که وقتی ناپدید شد دیگر رنگایی به تنهایی حدنه بلکه غیر قابل تحمل میشود .

من با همان لطف سرد حالی از تأثر که در این مواقع بش از هر چیزی انسان بر افروخته را بر افروخته بر می کند گفتم «همان شخصی که برای يك در خود را میکشد اگر طاف داشته باشد و صبر کند در زمانه و طار بر از آن را پیدا خواهد کرد

هر مر گف «مگر زبی را که انسان دوست میدارد المان و خواهر است که سود باحوصله و پول در بارار پیدا کرد ؟ خدا نکند انصاف انسان را حساس و طبع شخص را ایده آلیست آفریده باشد ، آنوقت همه رنهای برای انسان یکسان نیستند اینگونه ضایع دنبال ایده آل و احلام خود میروند ، عاشق زبی میشوند که تمام مسهیات تاریک و تمام امثال مجهول و همه آرزوهای میهمان در فیافه او معصوم است و این زبی که مطهر رؤیا و امیال باطنی انسان است همه جاناف میکنند و سایر این ایگونه انسان های سهولت برای خاطر زبی حشم از

رندگانی میبوشند «

اینجا دیگر هر مر مثل ای که برای خودش حرف میرند آهسته و با ملایمت میگفت « گاهی از حشمان رنی يك پرتو بر روح ما میتابد که اسان نمیتواند بطیر آ برادر همه اقطار پهاور آسمان بیابد گاهی رنی با اسان تسم میکند ، به ستاره صبح وند طراوت و حوائی سپیده فجر بر قلل پراز برف البرز و نه هم تالائو ماهتاب بر امواج آب های شفاف ، هیچکدام نمیتواند با آن برتری کند «

بار هر مر ساکت شد و بهر طرف و روف و این در حلال نظر من بود که از او حرف در ساورم طمعاً نایك لبحة بی عقیده و رندانه ای که کاملاً مخالف صدای گرم و با حرارت و پر از ایمان او بود گفتم « اگر کسی شکل سمارا ندیده و فقط صدای سمارا بشنود ، با ای که از سانه رندگانی شما اطلاع نداشته باشد ، خیال میکند يك حوان بیست ساله ای که روحش از اسعار حساس موسد و لامارین لرزید است برای اولین دفعه در عمر خود عاسق گشته و سحر میگردد «

گفت « ای ساهم استناه میکنی عشق يك حوان هر قدر سر کشی و طاعی باشد عمیق و بادوام بیست زیرا عسق حوانی همانطوریکه رود منسل میشود و اولین و حاهت تاره ای او را جذب میکند ، بهمان سبب برای و حاهت يك زن دیگر هم مستعد است زیرا جمال و رسائی ، با بريك تعبیر ، حر بارگی و مدع بودن چیزی سبب و هر جمالی برای حوان تارگی و مدعت دارد علاوه بر این ، همانطوریکه شدت گرسنگی هر عدائی را دیدید و گوارا میکنید ، سر کسی عزیزه

در خوابها نیز هر زنی را در نظر آنها زیبا جلوه میدهد؛ اما اشخاص
مستأزندگانگی کرده و حوادث دیده اگر دوست ندارند پاره حاتم عمیق تر
و نادوام تر خواهد بود

گفتم «این شبهه ندارد ولی من باور نمیکنم شخصی مانند شما که
همه زبهای خوشگل در قالب آرزوهای ریخته شده اند عشق بورزد،
دیگر چه رسد که حاضر وجود کشتی شود»

هرمز با روی مرا محکم گرفته وسعت فشار داد و گفت «کی
شما گفت من عاشق شده ام و اینقدر سعادت مندم که میخواهم برای
رنی که دستم با او میرسد خود را بکشم؟ از آن دوره ای که همه چیز
حتی مرگ بر روی اسبان تبسم میکند، خیلی دور شده ام من مدتهاست
از زندگی حسته شده ام و حور در خود آن قدر و شپامت را امیدندم
که با من خواب پریشان حاتم دهم سعی میکردم خود را فراموش کنم
من حرفش را بریده گفتم «ولی طریقه بسیار خوب و زیبایی
برای خود فراموشی انتخاب کرده بودید»

او فهمید که اشاره من به عاشقه ایست که اخیراً با فتنه پیدا کرده
است در اینجا بیش از پیش مکرتر و باریک برگشت و یک مسم بلخی
ویافته او را محروم تر ساخت و مطابق رویه و اخلاق صریح خود بدون
ایسکه در صدد پنهان کردن چیزی باشد که حدس میرند من از آن
مستحصرم گفتم «بدبختی همین حاسب که این سرگرمی محور
نابود شد او هر دو»

من معجبانه فریاد زدم «عنه مرد»

باز بازی هر اسب سخت مشار داد و گفت « اینقدر بلند صحبت نکن، مقصودم شخص او نیست، آن زبی که فکر و احساسات من برای من ایجاد کرده بود مرد. فتنه او را کشت و آن صورت ایده آل و آن الهه که بنور آفتاب گرمی و به پرتو ماه طراوت حوابی و شعر میداد مرد محو شد. اریس رفت.

این جملات احیر را بریده بریده، با يك لحن ابدوها کی که که راستی بوی ماتم از آن استشمام میشد میگفت و چنان قفای او محروم و ابدوها گین شده بود که می اختیار قلب من فشرده شده و متأثر شدم راستی مدتها بود پیش خود فکر میکردم هر مر با آن همه حوادثی که در زندگی داشتم و مسافرتهایی که نموده و با انواع و اقسام ربا معاشرت کرده اسب چگونه شیمتة رنی شده است که از حیث و حاجت در يك حد خیالی عادی و متوسط و بلکه پائین تر از متوسط قرار دارد برای حیوانان این پیش آمده ها حیالی معقول و ممکن و قابل تصور است، اما اریک آدم سی و پنج شش ساله که هزار حرانان رفته و آن همه ریائی و طراف و سایه و جمال و سعید دلربائی ربنای فرگی را دیده است، ایچمه باستگی يك دن حیالی متوسط حیرت آزر بود ندیچی اسب در بندو امر، من خیال میکردم این عشق بیس بلکه یکموع سر گرمی اسب، ولی وقتیکه فیافه او را تا این حد ابدوها گین دیدم فهمیدم که علاوه او تا چه حد عمیق است و احار تمام این افکار خود را بوی گفتم

در این وقت از سفارت انگلیس گذسته و چهار راه اسلامبول

خردوسی رسیده بودیم هر مر گهت « خوب شد ترا دیدم ورنه شاید
 همیطور تاهندی راه رفته و خیال میگردم ، میدانمی من از مشاهده
 چه صحنه مخوفی بر میگردم و حذر از رنگ گابی مشمئز و بیارام
 برویم بالا در رستوران طهران ، تو شام ، جوار و من و سکی نوشیده و
 در دلد های خود را میگویم تا بونه بیسی که آن روی رنگ گابی و بطون
 این ظواهر فرسوده حذر کرده و رشت است آنوقت شاید تصدیق کسی
 صرف نظر کردن از این رنگ گابی مستلزم حنون و کم معری ریادی بیست
 هر مر پس نوشیدن يك گیلان ماده مطلوب خود این طور
 آغاز سخن کرد -

من بطور مقدمه باید دو اشتباه را از نوری کم یکی آنکه
 عشق عالیاً « اونز کتیب » بیست و سونز کتیب^(۱) است یعنی آدم
 کسی را از این حیث دوست میدارد که خوشگل است ، بلکه از
 این حیث که او را خوشگل میداند دوست میدارد بعبارت احری انسان
 افکار و خیالات و ایده آل خود را دوست میدارد و خیال میکند افکار و مظهر
 این افکار و ایده آل است

دوم انسان از زیبایی حوسس میآید وای عاسق آن نمسود ،
 مصدر عشق حوسس است ، بلکه حیرهای ریادی است که یکی از آنها

(۱) subjectit یعنی مطالبی که واقع و نفس الامری در خارج ندارد بلکه وجود
 حقیقی او در ذهن خود است و انسان مطابق تصور خود برای امری وجود خارجی فرس میکند
 برعکس objectit مطالبی است که در خارج موضوع دارد و بهترین نمونه آن حقانور باسی
 است اولی را میتوان صبی و دومی را موسومی تعبیر کرد معنی آنها را بنی و آدابی
 گفته اند

حسن و يك عنصر مهم آن عشق است ولی آن چیزی که انسان را
 میل و اشتها میآورد و بدوست داشتن میکشاند قوه ایست مرموز و
 وحشتناك، توانا تر از حسن و حتی بیرومند تر از عشق، این صورت
 مشتیهاب و امیال انسان است که در زمی مصور میشود این قوه
 خود خواهی و خود پسندی خود شخص است که شکل عشق و دوست
 داشتن دیگری ظاهر میشود. يك دسته احساسات مختلف و گوناگون
 که غالباً خود شخص هم از وجود آنها خبر ندارد به پیدایش این
 مایحوا یا سودائی که عشق مینامند کمک میکند. حال بپردازیم
 باصل سرگذشت :

عیب اخیر من از طهران چند ماهی هم بیش از پنج سال حد
 بصاب مستخدمین وزارت امور خارجه شد. در این پسخال همه چیز
 تغییر کرده بود تبدلات شهر تهران بقدری فاحش بود که من خیال
 میکردم يك شهر عربی وارد شده ام حیاباها، عمارتها، سرو و وضع
 و لباس و آداب معاشرت و طرز فکر و اخلاق - همه چیز تغییر کرده
 بود ولی تحول و تغییر مهم و بسی ماند، آزادی زن و دور افتادن
 حجاب بود .

من وقتی بایران برگشتم پیش خود فکر میکرد که بالاخره
 آرزوی طمغه روشمکر بمرحله تحقق رسیده و دیگر زبهای ایران
 دچار حقارت و آن وضع شرم آور نیستند و میتوانم هوای روحی و
 معمولی خود را بکار انداخته زن شویم، به سده و عصر فلح جامع
 سامعاً در تهران اجتماع كوچك كوچك و آزادی موجود بود

انسان در آن اجتماعات خانوادگی ناخامنها و دخترهای تربیت شده مواجه میشد که میتوانستند یکی دو ساعت در مجلس اشخاص با کمال و خوش محض درندگی کنند، بدون اینکه از عاتیک لب یاریمل مرگان، یا اینکه مغازه «صاعقه آسمانی» کرب مارو کن جدیدی وارد کرده است یا اینکه آفاشان در اداره «الای دسب وریمی بشیند» صحبت کند من پیش خود فکر میکردم که در این چندسالی که زن تهرانی از حقوق و آزادی خود بهره مند شده است قطعاً میدان وسیعی را در تربیت و تهذیب پیموده است

دوسه روز بعد از ورود خود تهران با افسر خانم ش که بعد بهمیدم دو سال پیش شوهر کرده است مصافح شدم ، ما يك اصرار و شتازدگی و احرام ریادی کلاه ارسر برداشته ، با اندازه ای که وضع حیاناں احاره میداد توابع و تکریمی کرده و منتظر بودم که يك نسیم شیرینی این سیمای ریمار را روشن کند و حیاال می کردم الان ملاطف و مهربانی است که بر سر من نثار خواهد شد ، ریرا نا همدیگر شها گذرانده ، رقصها کرده ، شامها خورده ، پیک پیک ها رفته بودیم

بمیدانیم برایت افاق افتاده است که درموره «گروں ۱» اشتهاه کرده و یکی از آن مجسمه های که در راهرها گذاشته سنده است خطایی نموده و چیری پرسیده ناشی و بعد که دنده ای در خطوط سیمای طرف مهائل اندأ آثار حس و حیات نیست و سؤال شما

(۱) Grevin از موره های معروف پاریس است که بسیاری از حوادث تاریخی و اشخاص

مشهور را از موم مجسم کرده اند

کوچکترین تأثیری نکرده است علتتفت شده باشید که طرف محسسه ایست
به آدم؟ یقین بدان اگر افسر خانم راه بمیرف من حیا میگردم
محسسه سلام کرده ام

دوسه روز بعد از این بدتر سرم آمد این دفعه با فریده خانم م
که پیش از مسافرتیم خیلی دوست یکرنگ بود و دره یس فاعه از
صدای فقهه ما طپس ابدار میشد و روزهای جمعه سرمد در سد
« ادولف » « سیامین کنستان » را با هم خوانده ، و با « ورتنر » « گوته »
مقایسه کرده بودیم مواحه شنم که مصاحبت مردی ار لاله رار عبور
میگرد نار رحسب و طبعه و ادب محدود بودم بواضع نموده و سلام
کم فریده خانم جواب داد ولی بدتر از جواب بدادن جواب او
عبارت بود از یک حرکت خفیف و نامحسوس سر ، که نمیکویم در آن
تکرر و بحمیر بود ، بلکه یکوع کراحت و اشمئزاز ، یکجور استخفاف
و تسری دیده میشد ، مثل این بود که ارارتناط با من یکوع افعال و
شرمی دارد - خلاصه همه چیز عس از تأدب و اساسیب و ملاطفت
در این حرکت سر بود

من بی اختیار بیاد دوست مشترک و عربرهان عباس حامی افتادم
یکشب اگر بحاطرب باشد در خانه ما بودید ، عده رنادی رن و مرد
ار حمله چهار دختر جوان و فشنک مسیوسر کیسیان ار منی در شب شیبی
شرکت کرده بودید و با ساعت سه بعد از نصف شب ویسکی - سودا و
آنجو حورده ، رفص کردند ، فایم بازی کردند و خلاصه شب خیلی
حوش و شاشی گذراندم ار قضا عباس از لیدنا حوشس میآمدند و او

وخواهرانش خیلی گرم گرفته بود، بطوریکه خیال میکرد دیگر با آنها رفیق شفیق و دو جان در يك قالب شده است. و خیال داشت هفتۀ دیگر به آن جماعت، ولی چهار دختر قشك ارمی را با چند نفر دیگر بخانه خود دعوت کرده دایرة الف را تنگتر کند

فردای آبرور با «زوریک» یا همان لیدا در خیابان مصادف شده و بانهایت گرمی و خصوصیت حلورونه و سلام کرده بود، ولی چنانکه معمول زنهای ارمی است، يك عصه صورت خانم هم بکال نخورده بود، لبها با سماحت و سحتی بهم چسبیده، چشمها بعاس نگاه میکرد ولی مثل چشمهای شیشه‌ای عاری از هرگونه برق آشنائی و محبت، فقط سر خانم مثل سر عروسك هائی که وقتی دست سینه آنها می‌گذارند تکان می‌خورد، بطرف سینه پائین آمده و قصیه تمام شده بود

عاس با آن طبع گرم و پرتوقع چنان بوز شده و اسدا متعجب و بعد بر آشفته بود که من بی اختیار حندهام گرفتم و سس باو فهمیدم که این عادت زنهای ارمی است و علت آنهم سرفی بودن و غیر آشنا بودن آنها با دایر اجتماعی فرنگیان و خلاصه بد داشتن بریب صحیح اروپائی است

در طبقه متعیین و مشخصین تهران هم تغییرات فاحشی راه یافته بود در این اومیل‌های محال بیوک و پاکارد و کریسلر و فایه‌های مجهول و عادی دیده میشد و در در خانه‌های تاره سار پلاک‌های عجیب و غریب بحشم می‌آمد، در میهمانی‌ها و مجالس برك سب نسیمی با سماهای ناشناس و فایه‌های مشکوک که با فراك‌های نو و مدرن،

احیاءاً موهای سینه ارلای پیراهن آهارشان بیرون آمده، با پاپیون‌های
سید و آرویه بسته شده بود، زیاد مواحه میشدم
همه آنها مرا در اجتماع عریب و محجوب کرده بود، نه حرأت
میکردم، نامردم سلام و علیک زیادی کنم و به در مجالس آمد و شد.
تمام سعی من این بود که رودتر این یکسال فرمالیته و اندر تهران سر
برده و بصورت مأموریت گرفته باز بحارج بروم، زیرا در تهران خیلی
عریب و بیگس شده بودم، مخصوصاً از لحاظ معاشرت و مصاحبت با
زبان فرنگ که مرا بدعاتت کرده بود خیلی بمن بدهیگدشت.

در یک همچو حالت بر از خستگی و ملال که رندگانی از بطریک
سحص اجتماعی مثل بیابان حنك و حالی سطر میرسید، دچار فتنه
شدم این ملاقات خیلی اتفاقی و در سالون انتظار سیمای ایران بود
من او را از خیلی پیش، از آن بوقتی که هنوز دختر بود و در حایه
پدر رندگی مبرکد میشماحسم، او یک جمال حیره کننده‌ای بداشت،
سهل است، در عداد دخترهای زیبای تهران هم محسوب میشد
حیریکه در فتنه سطر من خیلی برارنده بود اندام او بود که از حسب
تناسب و موزونی و مخصوصاً از حیث طراف و مارکی بی نظیر بود
سایه من باید اندام زن طوری طریف باشد که این واهمه اسار را
نگران کند که اگر قدری بیشتر میان بازوان متشجع و عصایی خود
و شارش دهد استحواد پایش حرد میسود فتنه از این حیث، مثل نك
عروسك برك و طریفی، مطابق ایده آل من بود الله عالم مردها
دامن همسایه بیستند زار هم من روی خانواده او بحود تناسبت میدادند

که فتنه تاموقع شوهر کردن بلندتر و پرازنده تر خواهد شد
 اما این رنی را که من از دور بمصاحبت شوهر حواش دیدم ،
 ابداً تفاوتی بکرده ، فقط برق چشمهای او زیادتر شده و حالت بیگماهی
 و سادگی از آنها رفته بود

صرف نظر از طراف اندام که اغلب آرا نقص میداستند ، فتنه
 دو چیز داشت که همه کس آن را می پسندید. یکی آب و رنگ باطراوت
 و شفاف که اسان گاهی خیال میکرد حیات و حواشی در زیر بشرة زیتونی
 و مات او موج میرند ، دوم چشمهای او بود که در آن یکموج آنشی
 زبانه میکشید ، چشمهای فشك در میان زبهای ایران حیلی و روان
 است ، اما این چشمهای زیبا عالماً از حس و حیات عاریست ، اسان از
 آن چیزی نمیمهند ، مثل اینکه شخصی در مقابل کتاب همیس و پر از
 فلسفه حیلی و رار گرفته باشد شعرای ایران خوب فهمیده اند که
 چشمهای معشوفه را بچشمهای آهوشمیه کرده اند؛ راستی هم از حیث
 سیاهی ، کشیدگی و ریمایی طرح مانند حشمان آهوست ولی باز مثل
 همان چشم آهو ، هیچگونه تأثر و احساس روحی را منعکس نمیکند
 شما در آن حیری نمیجوایید ، این حشما ما شما حرف میزند ،
 آئینه روح نیست ، یا نمیتواند عواطف را منعکس کند ، مگر آنکه
 فرص کسیم روح حیلی حساس و پراز تأثری و خود ندارد - حشماهای
 فتنه از این نوع عاری بود حشماهای او با آدم حرف میرد ، آتش و
 حال داشت

ظنیعی است بعد از آن دوسه تجربه ناگوار ، همیسکه فتنه را

از دور نامصاحبت مرد جوانی دیدم خواستم خود را به ندیدگی نرم
 (زیرا یگانه وسیله ای بود که اسان را از محذور سلام کردن و
 حواب شنیدن، یا سلام نکردن و به بی تربیتی معرفی شدن در میآورد)
 ولی همیشه چشمهای زیبای فتنه باچشمان من مصادف شد يك تبسم
 شیرینی صورت او را روشن کرد، تعجب و شادمانی بر قیافه او
 سخن گفت

او مرا بطور خیلی شایسته و گرمی با شوهر خود آشنا کرد
 وقتی فهمید من بیش از یکماه است تهران آمده ام، نگاههای گرم او
 از عتاب لریر شد و بالحن مگله آمیری که از هر تعارف و نوازشی
 جداتر بود مرا ملامت کرد که چرا دوسان قدیم را فراموش کرده ام
 و از من قول گرفت که این خطای خود را حیران کنم و کفاره این
 مسامحه و سهل انگاری ایست که حرایات حوادث این پنجسال غیب
 را برای او نقل کنم وقتی ارمن این قول را میگوید نگاههای نافذ و
 روشن خود را که مثل ستاره هشتری فوی و مسلط بود، چشمان من
 دوخت اگر در عمر خود یکمرتبه دوست داشته و ار تمام فاسد دوست
 داشته اید میواید فهمید که گاهی در يك نگاه زن، بقدر يك
 دیوان شعر عسائی نوید و امید و ریسائی و هیجان خوابیده است

فیلم تمام و سالون سینما روشن شد و مردم مثل همیشه و سایر عادت
 عیول خود با شتابزدگی مثل ایسکه از جای ناراحتی فرار میکنند،
 بحرکت آمده بودند من همیطور در بحب تأثیر این فیلم مهیج
 و حساس سر جای خود نشسته بودم

هیچ خوابهای شیرین یا موحتش دیده‌اید که اسان تکانی خورده
 بیدار میشود ؟ پس از هوشیاری و حشمت یا لذت نیست و نابود میشود،
 ولی آثار آن تامدتی در روح باقی میماند، رعشه هراس یا تشنح التداد،
 مثل آحرین اهترازی که در سیم سار تامدتی پس از خوردن مصرا ب
 باقی است، در اعصاب میماند، بطیر رائحه مسب کننده‌ای که گاهی
 در حین عبور، از رن ریسانی احساس میکیند و بامدتها پس از گذشن
 وی آن رائحه در دماغ یا یکی از روایای معر پیچیده است

این فیلمی که با اسم « عشق چایکوسکی » داده میشد در من همین
 اثر را داشت موسیقی محلل و کمی حرن بگیر، فیافه موسیمنی دان
 بررگی که عشق خطوط تالم و باکلمی را بر آن رسم نموده است و
 مخصوصاً اینکه رن را در ریابریں مظاهر و محلل ترین حالات زندگی،
 یعنی در حال عشق و فداکاری نشان میداد، من یکسوع هستی و نشته‌ای
 داده بود، همی بطور بیحس و بیحرکت بر خای خود نشسته بودم که صدای
 برم و بوازش کننده رنی مرا بحدود آورد

این صدای فتمه بود که باطین با فدی مرا از این سستی و بیحالی
 بیرون کشید، حشمنهای او قدری آشمنه ولی سفا تر و عمس تر و
 حساس تر شده و مثل این بود که او الان بهش رن فدا کار را بازی کرده
 و با این عشق و فداکاری که هم اکنون در یکی از هم حساس خود مشاهده
 نموده است در روی منعکس شده است

با هم از سیمما خارج شده و همی بطور آهسته سبه بفری قدم رنان
 و ساکت راه می بیمودیم هنگامیکه ناآحر لاله رار رسیدیم و فتمه

احساس میکرد که من دیگر از آنها نایستی جدا شوم، زیرا خانهاام طرف دیگر شهر است، و یاراستی از روی پینخیالی، صحبت فیلم را میان آورد و گفت «درحوبی این فیلم تردیدی نیست و بهترین دلیل آن اینست که همه عادتت تأثیر آن قرار گرفته و آن فکر میکنیم، ولی من میل داشتم بفهمم هر يك از شما دو نفر کدام قسمت این فیلم را حساس و شاهکار داستان قرار داده اید.»

من میدانم چه جواب بدهم، زیرا هنوز آن را درست نظر انتقاد و ارسای بکرده و علاوه بر این باین قصد فیلم را تماشا بکرده بودم چون سکوت من بطول انجامید آقای دکتر فائق رو بر من کرد و گفت «فل از همه چیز باید بحصر تعالی اطلاع بدهم که در من بعدری «سایه ماسال» میباشد که این دوعه سوم است که بماشای این مقام آند و هر دوعه هم دوسه دستمال خیس کرده است.»

فته بطور تعرض بشوهرش گفت «توار فلهای لودگی و شوخی خوشت میآند و اراسر و نضامهای حدی که بحمایق و تلحی های رندگی ردیک است و معنی نمیکنداری.»

پس از آن مثل اسکه ساهدی برای حرم و حظای سوهر خود آورده باشد گفت «میدانم این آفا بیامد و پناههای «دام او کاملیا» و «آنا کلرین» را که گرتا گارو باری میکند تماشا کند.»

دکتر فائق گفت «برای اسکه رندگایی روزانه بعدر کافی مصائب دارد که دیگر لازم نیست اسان در سیه اهم مضطره بدبختی و شقاوت و باکامی به بیند نظر من مسما بی ای این ایجاد

شده است که ما را کمی از حقایق باگوار و مصائب زندگی
منصرف کند.»

فنه به اصرار میخواست من میان او و شوهرش حکمیت کم
و من نمیخواستم در برخورد اول برای یکی از طرفین نامطلوع واقع
شوم. ظاهراً حق نادکتر فائق بود ولی از طرف دیگر تمام شاهکارهای
صنعتی، همه، صنفه ای از حرن و اندوه دارد. تئاتر و افسانه، شعر و
موسیقی و همه هوالید و ریحه و روح انسانی عالمی و فنی بلند و ربا
و فاجر و شریف است که محزون باشد زیرا در این صورت حاکی از
زندگانیست و زندگی حریک همیت مستمر و دائمی چیزی نیست
هر قدر فهم انسان عمیق تر و هوئه ادراک وی قوی تر و همب وی بلندتر
و سلیمه اش زیادتر باشد، کمتر فاع میشود و از زندگی باراضی تر است،
برای زبری و خشوب، باهمواری و شخصی را که در طبیعت هست بیشتر و
بهرتر احساس میکند. هر مردان بزرگ کسانی هستند که با کمال
فکر و جهش احساسات و بلندی تمیای خود و شان دادن این بهص ما را
بهدف عالی بری راهمون شود.

من وقتی ایما را بطور حیالی ملایمی بیان کردم دکتر گفت
«حق با شماست و من هم که فنه را در این باب ملامت میکنم دو مرتبه
در خدمت ایشان بایضا آمده ام و چیزی که البته بیشتر از همه مرا
محدوب کرده است قطعه های موسیقی آن است که متأسفانه نابد
اعتراف کم آنها هم محزون است.»

من از فنه پرسیدم که خود او در سه مرتبندای که این فیلم را دیده

است از چه چیز آن بیشتر لذت برده است .

فنه گفت « من بیشتر زن را در این فیلم ستایش میکنم ، برای اینکه زن در این فیلم ریا و بزرگ و فاخر و عالی است ، عمیق تر حس کرده و انقلابی تر اقدام کرده و صادقانه تر دوست داشته و عاشقانه وداکاری کرده است »

دکتر گفت « در اینجا هم من با عقیده زیم مخالفم مرد در این فیلم صمیمانه بر عاشقی کرده و زن مثل همیشه عشق را با عقل و حساب و جمع و حرج توأم کرده است عشق زن همیشه با نفاق و دورویی توأم است »

فته بار هم اصرار میکرد که حرف بزیم و البته مسطر بود که ارزش حمایت کنم

- عقیده من اگر زن همیشه آلوده ، بدعه و نفاق و دورویی است و در مرحله عشق هم حسابگر میباشد برای ایست که تمام موارد زندگی در دست مرد است اگر هم مرد در عشق خود صریح و صادق است چندان نباید بآن مباحثات کند ، زیرا رادع و مانعی برای معاشرت وی نیست در صورتیکه اگر زن پارا از حدود مقررات اجتماعی فراتر نهد ساقط و سافل و حرام محسوب شده و در جامعه سرشکسته و بدبخت است ، مرد از همه سختگیری ها معاف است همین يك نکته باعث این شده است که میان رویه زن و مرد در عشق فرق باشد اما در این فیلم که زن واقعاً در عشق ناس بوده است و حتی عشق خود را فدای مصالح مرد کرده است ابتدا علوم بیست و هفتمین طوریکه خام

گفتند زن در این نقش ، فاخر و عالی و بایند هر ثمه تراست .

فیه نگاهی پر از حشمتی و تمجیدی بمن انداخته ... ولی دکتر باهمان سماجت و صراحت لهجه و عدم مراعاتی که شوهرها نسبت برن خود قائل هستند گفت « همین حس تمجیدی که در شما نسبت باین زن وجود دارد مؤید عقیده من است زن در صحه زندگی مدافع و محیل و حمی در مسائل عشقی که احساس وفات بایند حکومت کند باحساب نفع و ضرر قضیه را حل میکند چون در این فیلم یک زن نادر و کمیاب ، یعنی یک موضوع استثنائی موجود است ، بهاره احریری بی رامی ببید که دوست میدارد و ارضیم قلب دوست میدارد و فداکاری میکند و حساب جمع و خرج را کنار گذاشته است در سما ایجاد وحدت و ستایشی کرده است و او را دوست میدارید اگر تمام درها درزندگانی واقعی این دل را ایجا کرده بودند یک موضوع عادی بود ، نه نویسنده ثنات را می نوشت ، نه شما اینقدر بوحده می آمدید » در اینموقع کسی بدکتر رسیده و بر خلاف رسوم و آداب ، بدون آنکه اهمیتی دهد باینکه وی در مصاحب ربی است و نباید او را معطل کند ، مدتی با او حرف زد من و فیه آهسته در حیوانات داری راه میرفتیم و گاهی ایستاده مسطر او شنیدیم

فیه از من پرسید « آیا شما هم دادگر هم عهد می آید »

گفتم حال که از اینجا بیست و مهم عادت ندروغ ندارم ، نید

با کمال تأسف اعراف کم که عهد او عین عهد من است

فیه بالهجه پر از ملامت و عتاب گفت « شما مثل همه مردها

ربهاراً بیوفا و متلون و غیر ثابت میدانید ؟

گفتم « اشتباه نکنید من ربهاراً بیوفا و متلون و غیر ثابت میدانم بلکه این صفات به مردها بیشتر برآورده است ، زیرا آنها دوست میدارند و عشق دارند ، از اینرو در عشق خود ثابت و پایدار نیستند اما در آنها اصلاً عشق ندارد تا در عشق خود متلون و بیوفا باشد .
 ربهها موجودات بسیار عاطفی هستند که خون مردمان زور جسمی و اخلاقی خود بر موارد زندگی دست یافته و همه چیز را در اختیار خود در آورده است ، فهمیده اند برایشان يك وسیله بیشتر باقی مانده و آن ایست که از راه عشق بر مرد مستولی شده ، او را دلیل و ریون خود سازند گاهی که مواجهه با يك مرد حیالی سرکش و معرور و بی اعتباری میشود با اظهار عشق رنگ حماقت او را بوارش کرده و بر دهان او دهانه میرسد »

فتنه حشمان باحالت خود را بچشمان من دوخته و مثل کسی که معتون و سیدای من باشد بمن نگاه کرده گفت « ابتدا ایستور بیست من بشما ، مخصوصاً بشما ، مدلل خواهم کرد که زن منبع عشق و محبت و مصدر ار خود گذشتهگی و فداکاری است »

وقتی این حرف را میزد چنان صورتش صورت من در دیک شده بود و نفس گرم و معطر او را روی صورت خود احساس میکردم که مثل این بود که يك جریان گرم الکتریکی از وجود او صادر شده و مرا احاطه میکند يك حالت مخصوصی بمن دست داد ، و این اولین دفعه بود که يك میل و اشتیاق نامعقولی - شمه همان گنجش و

دواری که انسان وقتی بر لب پرتگاه ایستاده است در خود احساس میکند - در من بیدار شد شعله میل و آرزو در چشمهای او ربان کشیده و بمن سرایت کرده بود شعرا حق داشته اند نگاه زن و بسحر و جادو تشبیه کنند، حر سحر و جادو چه چیز میتواند در يك طرفة العين آدم را اینطور عمل کند، بی اختیار و برخلاف تمام آداب و رسوم دستم بظرف دسب اوروب، دستهای نرم و لطیف فتنه، اول بدون نحاشی حواب و شمار دست مرا داد اما بعد، مثل کسیکه مطابق میل و آرزوی فلسفی يك حرک غیر ارادی از او سرورده ولی سپس متوجه شده که آن حرکت برخلاف رسوم و آداب بوده است دسب خود را شدیدی پس کشیده، دچار يك نوع ابعمال و اضطراب شدیدی شد که بیش از هر اعتراف و اظهار صریحی هوس و عشق را در مرد برمیانگیزد من يك حالت بدی داشتم يك همچنان با معمول و حطر ماکی مرا گرم کرده بود مخصوصاً این ابعمال و نحاشی بعد از بمایل اثر اعوا کسده عجیبی دارد مورد يك نکته سخاری میفهماند، باو میفهماند که * من يك زن سهل الحصول و آسانی بیستم، معذالك هوۃ حادۃ مردی تو بدرجهای تواناست که مرا آشفته کرده تمام عمل و متانت و خویشنداری را از کهم ربود از ایرو بر رعم طبیعت عمیف خود یای ارجاده استمام بیرونی گداشتم « از حسن اتفاق دکتر رسیده من و او را بحالت داد

اولین دفعه ای که انسان به روی میل پیدا میکند و او هم حواب این میل را میدهد يك احساس عریبی بر شخص مستولی میشود مانند

حالت مسافری که فوراً ارمیان برق و ماد و تاریکی بیک سالون گرم و روشنی وارد میشود برای فتنه آشفته چندان مشکل نبود مرا تا ساعت یک برد خود نگاهداشته ، نگهدار در خانه آنها برگردم باهم شام خوردیم ، بمسافر نهایی من اظهار علاقه کرد ، تا کمال رشادت و مثل کسیکه برای خود این حق را فائل است ، وارد زندگانی من شد ، سر پای آنرا جستجو کرد ، بطوری این را ماناکت^(۱) و مهارت و بمسافر عالی فهمندی من ابرام داد که مهم بدون رحمت همه چیز را در معرض مشاهده او گذاشتم باهمان زرنگی و مهارتی که زبانی فتنان در تسخیر مرد دارند در زندگانی من رسوخ کرده ، از سطح عادیات و تعارفات خارج شده و مثل مردماییکه چند سال باهمدیگر زندگانی کرده اند ، حسباً خصوصیت و محرمیتی پیدا کردیم و باچار فرار ملاقات بعدی داده شد دو شب بعد آنها در خانه من بودند ، فتنه طوری سر و وضع زندگانی مرا وارسی کرده و طوری نامسل و آناثه خانه من و رفت که فقط یک حواهر ناشفقتی دست به برادر محوش میتواند اینطور علاقه نشان دهد

بطر من فوه ادراک رس هویت ولی فقط راجع بیک موضوع و آن مسائل حسنی و حساب نهاء نوع است ، و لذا در این ناحیه از زندگانی ما هر و حسابگر خوبیست اما زنی که خوب بفهمد ، خوب حس کند ، استقلال و آرازی و سرگداشته باشد ، زنی که فوه تصورین وسیع باشد ، حیالی کم است فتنه برعکس ، همه این مرا یا را داش

(۱) face موقع شبی ، آداب دانی و رعایت جهات و مقتضیات

وقتی شعر حافظ را میخواند معلوم بود تا آن افقهای دور توستی که فکر شاعر پرواز کرده است میروند، مثل ایست که الهام و خیال خود را بیان میکند

فتنه از سایر ربهای تحصیل کرده که دهان خود را از کلمات وحیم پر کرده دعوائی برابری با مرد ها میکند این تفاوت را داشت که مسائل اجتماعی را با احساس و پرمدهائی حل نمیکرد، با کمال انصاف اعتراف میکرد که « زن برای این ساخته شده است که مال مرد باشد و اگر خوب دفع کنیم غالب پرمدهائیها از طرف ربهائی ناشی میشود که مورد توجه مرد ها واقع نگشته و بواسطهٔ محل و امساک طبیعت، بحای تشکیل خانواده که يك و طینهٔ اجتماعی و حیاتی زن است دنبال فصل و کمال میروند »

حوت بخاطر دارم و فسی بهمین مساسب ها فتنه میگفت « من و فسی خود را تحلیل و تجزیه میکنم با دو شخصیت متمایز مواحه میشوم اولی و طاهری زبی است که در بلژیک تحصیل کرده و متوسط را تمام نموده، دوده، آنابول فرانس، داسمانوسکی، بورژوا، مترایک و همکارین دیگر را خواند، خود را در تمام حقوق و سون رند گایی با مرد برابر دانسه و در مقام محاحه میتواند مدال کند که اگر زن از مرد متأخر است عالی اجتماعی دانسه است به طبیعی شخصیت دومی که حبابی عمیق تر و مستتر تر است، همان شخصیت حقیقی زبی است که خود را جزء مستملکات مرد میداند زیرا وضع فواین و سر عالییم و رحمیل معررابی که همه ضرر زن و بعب مرد است در طی فزون

عذیبه ، حتی امر را بر خود ما زنها بیر مشته کرده و حرثومه عبودیت را در ما کاملاً پرورش داده است . »

ایطور حرف رذن و قصایا را عین دقت تحلیل و تجربه کردن نتیجه تحصیلات متوسطه بود ، بلکه مولود يك هوش تند و قریحه سرساری بود که مطالعه متفکرین بزرگ هر يك آرا پرورش داده بود . در فرهنگ هم که بواسطه تربیت عمومی و بشو و نمای در يك محیط پر اردوق و فکر و هنر و فلسفه و دقت آداب و رسوم ، زبهای فهمیده و خوش فکر زیاد هستند ؛ زن علو فکر و دقت نظر و مخصوصاً حدت هوش و ذوق و معاشرت فتنه زیاد بیست

اینها همه کمک کرد که رشته معاشرت ما در برابر و محکم گردید این دیگر معاشرت نبود بلکه انس و علاقه شده بود فتنه با همان زبردستی زبهایی که میخواهد با مردی معاشرت کند و سیله معاشرت را فراهم میکرد ، سیما بود ، شام بود ، پیک بيك بود ، همایی بيك آشای مشترك بود ، خلاصه طوری شده بود که اگر دوسه روز او را نمیدیدم مثل این بود که چیزی گم کرده بودم ، و ابگهی فتنه میگذاشت کار بایدجا نکشد ، اگر من سراع آنها نمیرفتم او بمن تلس میکرد ، شوهرش را وادار میکرد

عجیتر از همه این بود که با وجود اینکه در بند او هر هیچگونه نمایل عشمی باو نداشتیم ، یعنی فتنه برای من بيك موضوع انس و معاشرت بود و هیچگونه تهییج و تحریکی در من نداشت رفنه رفنه تمام خطوط سیمای او اس گرفته بودم ، بطوریکه علاوه بر چشم ،

اعضای صورت او را پسندیده ، همه چیر او را دوست میداشتم . علت آن تنها کسرب معاشرت نبود ، بلکه فتنه بطور مستقیم در بحریك این میل و اشتها و دامن ردن آتش شوق كمك میکرد

از شما میبرسم حرا فتنه وقتی میشدید که شوهرش بمن اصرار میکند زن بگیرم و بردگانی خود سر و سامانی دانه و حیواندهای تشکیل دهم ، برا فروخته شده و بمن نصیحت میداد که از این کار صرفظر کنم و دلیل آنرا این میدانست که زنی که شایسته فکر و هوش من باشد پیدا نخواهم کرد یا اگر در کوجه برن ریمانی نگاه میکردم برق چشمهای فتنه با بردگی و حدت نکوهش مرا خودمیا آورد و آیا میدانید که هیچ اقرار صریح يك زن شریف و متینی بعدریشان دادن مختصر رشك و حسد مرد را معنون و دیوانه نمیکند ؟

پس از سه چهار ماه حادثه‌ای اتفاق افتاد که مرا خود آورد فتنه بصاحب شوهر خود يك همه از تهران عیب کرد در آن يك هفته من صبح که از خواب بر میخاستم مثل این بود که هنوز آفتاب در نیامده است و دلم بهمیچ کاری نمیرفت ، از حابه که بیرون میآمدم بی اختیار بطرف حابه او میرفتم تا خود ایسکه میدانستم برگشته است هر روز چند مرتبه حابه او تلص میکردم من بیش خود فکر کردم که در این سن و سال باین شدت علاقمند شدن کار خوبی نیست و باید خود را علاج کنم

خیال نکنید که من عشق پیدا کردن و دوست داشتن را يك چیرند یا سگین و نامطلوعی میدانم ، برعکس ، خیال میکنم ما آدههای

احساسی وقتی راجح هستیم که دوست نداریم و از کشیدن نعل آمل و طغیان هوسهای خود فارغ و آسوده باشیم ولی چند مرتبه تجربه بمن نشان داده است که دوست داشتن در نظر زن گمراهی است غیر قابل عمو تمام سعی زن ایستکه مردی را فریفته خود کند، تا مرد بی اعتناست در نظر زن بزرگ و مبیع و آقاس و با کمال تلاش سعی در جلب او میکند، اما تا حس کرد که مرد فریفته او شده است سعی ورید و بی عاطفه و گرا به روش میسود بهمان ساسی که شیفتگی مرد بیشتر و عشق او صادق تر و بسیار دوستیش محکم بر باشد فسادت و تکمیرن فروتر و طبیعت رید و مسهرء وی ظاهر تر میشود

مثل اینکه زن میخواهد يك انتقام دیرین - انتقام اینکه مرد از او قوی تر و فعالتر و بالاخره زمامدار امور اجتماعی است - از وی بگیرد مرد در هر مرحله ای قویست ولی در مقابل زن ضعیف و برای رسیدن باو حقیر میشود برای دست یافتن به کوچکترین عطیة او تن بهر خواری در میدهد

فسه محکمترین داهی که زن در راه مرد میگذرد در راه من گسترده بود او در ریناترین فیافه زن، یعنی در لباس مهر و محبت بر من مستولی شده بود نگاههای عشق انگیز او، تسم های معنی دار او بویدهائی که از حمله های مرموز او دانه میشد، نوحه و نوازشی که در هر ملاقات بر من نثار میکرد و خلاصه پرستاری و مواظبت دو وقتی که از دل رجور من میمود - همه اینها مرا اسیر و ربون او ساخته بود مردها همه در این مرحله حاس و صعیمند، ماهمه بشه

احساس و گدای عشق و محبت هستیم ، محبت يك زن ما را به صبی و حتی دیوانگی کشانیده و بهر ورطه خطرناکی سوق میدهد با وجود همه اینها ، من آسایش و صلاح خود را در این میدیدم که از او فرار کنم ، زیرا دومی مرتبه دیگر برای من اتفاق افتاده بود و میدانستم که اسان وقتی دوست ندارد و از تمام قلب دوست ندارد دست و پای خود را گم کرده ، محجوب و کم حرمت و محجول میشود ، یعنی تمام آنچه پیرمائی را که برای موفقیّت در معاشقه لازم دارد اردست میدهد. زیرا ربا عموماً از اشخاص ضعیف و متزلزل و کم حرمت خوششان بیامده و همیشه یکمرد خوش محصر ، خوش صحبت ، خری و بی پروائی را که با کمال مهارت و حساب خود را موضوع نزدیک میکند ترجیح میدهند بر قیافه تلخ يك عاشق شوریده‌ای که طعیان احساسات او را بر تقاضا و قدری تحمل ناپذیر و خیلی خشک و محجول نموده است مرد زربك آسب که همه ربا را دوست ندارد و ناهمه آنها ناری کند ، آتوق هدی میل و آرزو و موضوع رفاس همه آنها فرار میگیرد از طرف دیگر ، فتنه ناهمه مهربانی های فریبنده و بوارش های هوس انگیز و رفتاری که اسان را به عشق نوید میداد ، به يك هاله‌ای از وفار و سبگی احاطه شده بود که آدم حرمت نمیکرد خود را به هویه نزدیک کرده و باوی از این مقوله سخنی نگوید زیرا او در موضوع عس و ارتباط زن و مرد بدرجه ای خود را بالا میگیرد که دیگر برای انساں آمدنی باقی نمیماند که او تسلل کرده خود را باین حرفها و نضرعات این دل هوساڪ آشاکد

او معتقد بود که « از عهد ماقبل تاریخ مردزن را جزو مستملکات خود قرار داده و چون ملك راندار و پادار است هیبایستی او را پای بند کند . برای رسیدن باین هدف قوایی وضع و رسومی مقرر کرده است . همان اخروی یانك و رسوایی دنیایی و کیفرهای سختی که برای ابحراف زن معین کرده اند . برای این منظور بوده است که مرد او را برای خود نگاهدارد . اما طبیعت زن هم مثل طبیعت مرد ار یکساختنی خسته شده و در مقابل سرکشی آرزوهای جدید نمیتواند مقاومت کند ، علاوه عوامل اعواکسندۀ فراوانی هم وجود دارد که باعث شده است زن این هر دو بند را پاره کند ، به ترس جهیم و به هم بیم ارسك و رسوایی هیچیک نتوانسته است او را از ابحراف و کجروی نگاهدارد ، زیرا آخرت يك کیفر دور دست و در مقابل شدت هیل عربری سبب و مشکوک میشود و برای نجات یافتن از عقوبت دوم که يك کیفر مسلم و حتمی و معلومی است سلاح دروغ و حدیعه و بفاق و قدری احتیاط دسب زده است و هر ساعتی بر سطح کره هزارهاری سافط در میان جامعه راه میروند که عاسك صلاح و تقوی بر صورت رده و مورد احرام مردم میبایسد . پس این هر دو وسیله غیر مؤثر است ، مخصوصاً برای زبهای قرن بیستم »

« امام کرر اتفاق افتاده است که مردی با نهایت آرزو و اصرار عشق خود را بمن عرضه داشته است ، ولی بلافاصله در من یکحال اشمزار پیدا شده ، و از اسکه من يك وسیله خوشگذرانی و آلبلداند نسی دیگری شوم خود را حمیر و کوحك دیده ام و حیال میکم برای زن

بلند نظر ، از این موهن تر چیزی نیست که در دست مردها دستمالی و کفن شود یگانه چیزی که باید زن را از ارتکاب خطا مصون دارد ، این فکر مبع و بلند است که باید زن را از دسترس هوی و هوس مردان دور نگاهداشته و عیب را نه يك تکلیف شرعی ، بفهم يك وطیعه اجتماعی ، بلکه یک کوع ریست و آرایشی برای خود بداند « هر موقع صحبت از تمایل حسی میان میآید ، فتنه يك و فتنه کراهت و اشمئزاز پیدا کرده و همیشه میگفت « تفاوت بزرگی انسان از سایر حیوانات اینست که ما بحسب کمتر اهمیت داده و صدی هفتاد و هشتاد علایق ما روحی و دوقی و اخلاقی است » بهمین مناسب چندین مرتبه بمن گفته بود که مرا دوست میدارد ولی « نه طور دیگر » او روح مرا ، فکر مرا ، محصر و مؤاسب و صحبت مرا دوست میدارد

یادم میآید يك روز « اهریمن » از مانتوف را نیکدیگر میخواندیم در يك جای این منظومه شاعر خوش فریحه روسی ، از « عشق - بی ساعته معصیت و شهوت » دم رده و در مقابل میل گناهکار اهریمن این عشق را پاک و تامناك بشان داده بود ، فتنه گفت این صفحه را دوباره بخوان ، دوباره خواندم ، گفتم بخوان ، باز خواندم این دفعه خودش کتاب را از دست من گرفت و خواند و بار دو جسم پر از آتش خود را مثل ستاره مشتری بچشمان من دوخته گفت « از اینطور عشق خوشم میآید ، عشق مرده و پاک ، عشق معنوی و روحی »

من باین مناسب برای او فعل کردم که زوری آنرا بول فرایی در

گوشه سالون خود برای چند نفر از اهل فکر و فهم میخواست از سر آفریش و اساس ریح و المی که درزیدگانی موجود است صحبت کند. خانم زبانی از طرف دیگر سالن با آنها ملحق شد و پس از اینکه استاد برگ دست او را بوسید، باهمان مهارتی که در صحبت و عدا کره داشت حرف خود را تعبیر داده و از عشق صحبت کرده و آبرام حور آفریش گفت و بیانات شوائبی نمود که خانم زیبا را مقتون، بلاغت خویش کرده و در آخر برای اینکه و طبعه مردم مؤدب و رسوم دایی (کالان) را انجام داده باشد، حشمان درشت خود را بصورت خانم زیبا دوخته و گفت «حون ربه احلاق و بحسنة عشق هستند، ما مردها بر حسب امر طبیعت بدده سما هستیم و خود من، خانم، اسیر ناتوان و ربوب سر پهنه شما هستیم» خانم زیبا با کمال سادگی و لهجه معصومانه فریاد زد «استاد برگ چه میفرمائید؟ من یکی ارستایش کسندگان شما هستم و کمال اخلاص و محبت خود را نثار شما میکنم» آنانول فرانس یك قیافه محزون ولی مصحك و استهرا آمیزی بخود گرفته و با کمال احترام باردست خانم را مؤدبانه بوسیده و بعد بایک لحن گله آمیز و متألمی گفت «فقط اخلاص و دوستی» وقتی رسی تمام اخلاص و دوستی خود را بدل کند مثل ایست که روچیلد (توانگر معروف) یکدانه سبب زمینی بکسی دهد، این حیلی کم، حیلی حقیر و ناچیز است

فته که شیفته طراوت و لطائف و کبری انانول فرانس بود از ته دل خندید و گفت «انانول فرانس سست بهیچیک از مظاهر زندگی حدی

نموده و با همه چیر ملاحظه و شوخی روا میداشت بالاخص در موضوع زن قدری بی اوصاف . . . « در ایضا صحت خود را قطع کرده و پس از اندکی سکوت و تکرار گفت « شاید در این مرحله حق با او بوده است »

اینها را برای این گفتم که ببینی من در مقابل چه بازیگری واقع شده بودم . از یکطرف بدون صراحت و غیر مستقیم و بطور هر موری مرا معشوق ورزی می کشانید و از طرف دیگر با این استعناء و فاصله‌ای که میگرفت ، با این بیانات فلسفی و اصولی ، میان آرزوهای من و خود حریمی ایجاد میکرد . يك مطلب را نباید فراموش کرد و آن پیشرفتن من است . من دیگر از آن جوانان بیست و بیست و پنج ساله‌ای بودم که حشم خود را بسته و پیش میروند ، غیر از اشتباهای عریضی محرکی ندارند ، حردست یافتن بموضوع آرزوی خود هدفی برایشان موحود نیست ، حتی از شکست و نومیدی و مصحکه شدن هم هر آسانی ندارند و بواسطه همین اصرار و تکیه بسیار از ملاحظات ، عالتاً هم به هدف میرسند . من هر از گونه ملاحظه داشتم و همین ملاحظات فوؤء عزم مرا متلاسی میکرد و اگر بالاخره خود فتنه سرقصیه را نازمیکرد برای من میسر نبود بموضوع بردیك شوم

من تنها تصمیم عافلانیه‌ای که نظرم رسید این بود که مسافرتی بکنم و آن اندازه که میتوانم سفر خود را طول بدهم و پس از مراجعت هم رشته معاشرت را بریده کمر آمد و شد نمایم تدارك سفر خود را دیده و بجای ایسکه عقل کرده و می‌حس بروم ، طاهرأ برای انجام رسم